

انگاه

ANGAH
MAGAZINE

ART & CULTURE
NOV. 2009
\$3.99

مجله فرهنگی نگاه... آذر و دی ۱۳۸۵ - پانزده هزار تومان

- کافه و کافه نشینی -



۷

سرمقاله

< آرش تنهایی

۸

از میدانک مقابل روستا تا

پاب‌های بریتانیا

< احمد پوری

۱۰

نگاهی به سیر تاریخی

کافه نشینی در ایران؛ گفت‌وگو با

احمد محیط طباطبایی

< ماریا شاهی

۱۸

کافه‌ای که نبود، خیابانی که بود

< ناصر فکوهی

۲۲

مکان‌های که بهانه‌اند

< ابراهیم حقیقی

۲۴

بنوش تن جهان را!

< مزدک دانشور

۲۶

روایت نگاه‌ها؛ نگاهی به

مجموعه‌ی عکس کافه شوکای

پیمان هوشمندزاده

< زانبار بطوری

۳۴

کافه شوکا؛ گفت‌وگو با

یارعلی پورمقدم

< سبلاعل محمدی

۴۳

کافه نشینی، رؤیا و خیال‌بافی

< میتا مرقانی

۴۴

از قهوه‌خانه مش قنبر تا

کافه لقانطه

< شمس آقاجانی

۴۶

از بحث‌خانه تا فراموش‌خانه؛

تاریخ سری قهوه‌خانه در تبریز

< اکبر شریعت

۵۰

صحنه: یک قهوه‌خانه‌ی

کوچک و کثیف

< سعید خواجه‌افضلی

۵۸

صدای کافه

< امید انارکی

۶۶

چای و قلبان و قهوه‌نوازی

< الهام زارع‌نژاد

۶۸

کافه‌هایی که هستند و

کافه‌ای که نیست؛ نگاهی به

کافه‌گردی در ایلام

< حسین شکرپکی

۷۰

کافه‌های فراموشی،

نشانگان نسیان اصفهان

< سالار رفیعیان

۷۲

کافه‌ها، خاطره‌ها و

بازگشت به نقطه‌ی مشخص

< سارا ثابت

۷۸

هنوز پرچم

قهوه‌خانه‌ها بالاست؛ نگاهی به

کافه نشینی در تبریز

< علی پوریان

۸۶

کافه‌های نامرئی

< محمد طلوعی

۹۴

اردشیر محصص و نقد زمانه

< اسماعیل عباسی

۱۰۲

کافه پیژامه
< رامین بیرق‌دار

۱۰۴

ده سال تمام روی همان
کاناپه نارنجی
< بنفشه چراغی

۱۰۶

کافه‌های بی‌نشان
< تورج صابری‌وند

۱۰۸

لوگوی چهل و پنج ساله؛
درباره‌ی تحولات لوگوی
استارباکس
< معراج قنبری

۱۱۰

پنجره‌ای رو به مردم؛
گفت‌وگو با کامبیز درم‌بخش
< ثنا حسین‌پور

۱۱۸

کافه‌نشینی و سنت گفت‌وگو
< روشن نوروزی

۱۲۰

از جمهوری سوم فرانسه تا
اگزستانسیالیسم سارتر
< فرانک احمدزاده

۱۲۴

من در تراس هستم
< پیر رنو > میتراسقاری

۱۲۸

چراغ‌های رابطه تاریک‌اند؛
بررسی کافه‌ها در آثار
ادوارد هاپر با نگاهی بر تابلوی
«چاپ‌سوی»
< مونس محمودی

۱۳۴

مصاحبه با جیم جارموش در
مورد فیلم قهوه و سیگار
< ترجمه‌ی مهنوش فطرت

۱۳۸

کافه‌ها و باتوق‌ها؛
گفت‌وگو با لیلی گلستان
< کلبو فیوضی

۱۴۶

اسپرسوی الهام؛
نگاهی به تأثیر کافه‌نشینی بر
خلاصیت هنری
< حدیث متقی

۱۵۰

پانزده کافه‌ی مشهور دنیا
< ترجمه‌ی مرجان چرخچی

۱۵۴

کافه کیوان
< فاتح صها

۱۶۸

من با احساسات خود
معامله نکردم؛
نامه‌ای ناخوانده از
مرتضی کیوان به هوشنگ ابتهاج

۱۷۲

درباره‌ی باتوق‌های هدایت از
شهریور ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۹
< به قلم یکی از دوستان هدایت و
بدون امضاء

۱۸۰

نشانه‌شناسی کافه و کافه‌نشینی
< سعید خواجه‌افضلی

۱۸۸

کافه گرکو
< هلیا همدانی

۱۹۴

عرض فکل‌ها و کافه‌نشینی
< حمید جعفری

۱۹۶

کافه-تئاتر
< محمد ایمانی فولادی

۱۹۸

یک فنجان اینترنت
< داوود ارسونی

۲۰۴

دیگرگونه آرشو ساختن؛
کافه نوستال
< یونس یونسیان

۲۰۶

خداحافظ کافه نادری
< جواد عاطفه

چرا آنگاه، چرا کافه؟

نمی‌خواهم به سیاق سرمقاله‌های بسیاری که خوانده نمی‌شوند قلمبه‌سلمبه بنویسم، اگر آنگاه در دست شماست، یعنی از مصائب و مشکلات انتشار نخستین شماره جان سالم به‌در برده‌ایم. کوتاه سخن، در روزگاری که نشریات کاغذی کم‌رونق شده‌اند و پیران کارآزموده جوان خام را به هزار دلیل از این راه برحذر می‌دارند، یک لیلی کافی بود تا مجنون باشیم.

آنگاه مجله‌ای است که خود را در قفسه‌های کتابخانه می‌بیند و فکر می‌کند قرار است آرشیو شود؛ دوماهنامه‌ای که رسالتی میان مجله و کتاب برای خود قائل است؛ می‌خواهد تجربه و دانش گذشتگانی چون کتاب هفته، اندیشه و هنر و... را در راهی نوبه‌کار بندد و اثبات کند که «خواستن، توانستن است» و هنوز مجله‌ی خوب خواننده دارد.

قصد ما این است که در هر شماره به موضوعی خاص بپردازیم و یک موضوع را از منظرهای گوناگون نظاره کنیم؛ نخستین شماره‌ی آنگاه به «کافه و کافه‌نشینی» و شماره‌های آینده به «کانون پرورش فکری»، «پیکان»، «لاله‌زار» و «دماوند» اختصاص دارد؛ موضوع‌هایی که به گذشته تعلق دارند، اما اثرشان تا امروز هست و بر خاطره‌هایمان سایه انداخته‌اند. قصد ما این است که از زاویه‌ای متفاوت به پدیده‌ها نگاه کنیم.

چرا کافه؟ چرا کافه‌نشینی؟

کافه، قهوه‌خانه یا هریاتوق دیگری، محلی برای ارتباط است و شاید نوشیدن یک فنجان چای یا قهوه فقط بهانه‌اش باشد. ارتباط‌هایی با کیفیت‌های متفاوت و روایت‌های گوناگون از حرف‌ها و بحث‌ها و جدل‌ها و کتاب‌خواندن‌ها. این‌ها را باید از صندلی‌های لهستانی کافه نادری پرسید، از نیمکت‌های کافه شوکا، صندلی‌های فلزی آتش فروشی نیکو صفت، تخت‌های مفروش درکه و دربند، پله‌های سنگی دانشکده‌ی هنرهای زیبا و دانشکده‌ی حقوق و بسیاری مکان‌های دیگر. این‌ها بیش از هر مکانی آدم‌ها را با ترس‌ها و دهره‌ها و امیدهایشان دیده‌اند، آنگاه روایتی از کافه‌ها و صندلی‌هاست.

از میدانک مقابل روستا تا پاپ‌های بریتانیا

احمد
پوری

جمع شدن عده‌ای بیرون از خانه و در محیط عمومی پدیده‌ای تازه نیست. از میدانک مقابل مسجد روستایی در ایران تا پاپ‌های دویست ساله در بریتانیا، با کشاندن اعضای ارشد خانواده به محیطی بزرگ‌تر و متنوع‌تر از خانواده، به نوعی کارکردی شبیه کافه‌نشینی داشته است. بماند که چنین جاهایی به پیروی از اصول جامعه‌ی مردسالار اغلب پذیرای مردان بود و در ساعت‌های روز که مردان سرکار بودند، درون خانه‌ها برای زنان کارکرد کافه‌نشینی می‌یافت.

سال‌هاست به علت نوع کارم و گرفتاری‌های زیاد از کافه‌نشینی محروم بوده‌ام. اما در جوانی کافه‌نشینی، در زادگاهم تبریز، از واجبات زندگی روزمره‌ام بود. بیشتر ساعت‌های روزم در «کافه پارس» تبریز می‌گذشت. کافه‌ای که فقط وسیله‌ی گذران وقت نبود و در آن موضوع‌های ادبی مورد علاقه‌ی ما، بدون برنامه‌ریزی و به مناسبت چاپ مقاله‌ای در مجله‌ای و یا انتشار کتابی تازه، مطرح می‌شد و چند دقیقه بیشتر نگذشته بود که بحث‌های آتشین دم می‌گرفت. این کافه و حضور روزانه در آن چنان نقش مهمی در تقویت کتاب‌خوانی و شکل‌گیری اندیشه‌ی ما جوان‌ها داشت که هرگز نتوانسته‌ام در بقیه‌ی سال‌های زندگی بدیلی برای آن بیابم. به تازگی خاطره‌ای از این کافه نوشتم که می‌تواند تصویری دقیق‌تر از کافه‌نشینی ترسیم کند.

چهل سال پیش، در ضلع جنوب غربی چهارراه شهناز تبریز، در کوچه «دش ماغازالار»، که به لهجه‌ی تبریزی «دش مازالار» گفته می‌شود، قهوه‌خانه‌ای بود به نام «کافه پارس» معروف به کافه‌ی «دیپلمه‌ها». آقا یدالله قهوه‌چی مردی بود لاغر اندام، با قدی متوسط، چهره‌ای جدی و با سرکه شسته که همیشه کم حوصله می‌نمود و لب‌های نازکی که کمترین به کرشمه‌ی لبخند می‌دادند. تا می‌نشستی، قبل از اینکه سفارشی بدهی، یک استکان چای خوش رنگ می‌گذاشت جلویت. سراغ دیگران را که می‌گرفتی خبری سریع درباره‌شان می‌داد:

- منصور نیامده؟

- آمد و رفت.

- حسن چه؟

- نه. سرزد و گفت برمی‌گردد.

آقا یدالله به بحث‌های پرسروصدای ما که گاه تعدادمان به بیش از بیست نفر می‌رسید عادت داشت. وقتی بحث شعرنو و شاملو و کهنه‌سرایان و دعوای شعرنو و غزل بالا می‌گرفت و سیگاراها پشت سرهم دود می‌شد، از نگاه گذرا و سریعش به ما و لبخند تسخرآمیز عاقل اندر سفیه‌اش می‌شد فهمید که در دل چه خنده‌ای می‌کند به ریش تازه درآمده‌ی ما جوان‌ها.

اما یک روز همه چیز عوض شد. داستان کوتاهی از من به نام گپ قهوه‌خانه در مجله‌ی فردوسی آن زمان به چاپ رسیده بود. بچه‌ها قبل از اینکه من در قهوه‌خانه به جمعشان بپیوندم آن را خوانده بودند. داستان صحنه‌ای بود از بحث و جدل ما از کافه پارس و چندین بار هم از آقا یدالله اسم برده شده بود. بچه‌ها مجله را به آقا یدالله نشان داده بودند و به او که ناباورانه اسم خود و قهوه‌خانه‌اش را در مجله می‌دید، گفته بودند این باعث می‌شود قهوه‌خانه‌ی تو معروف شود و مشتری‌هایت چند برابر شود. من، بی‌خبر از همه چیز، وارد قهوه‌خانه شدم و با لبخند غیرمنتظره آقا یدالله روبه‌رو شدم. به بچه‌ها که گفتم، با بدجنسی لبخندی زدند و چیزی نگفتند. قهوه‌نشینی آن روز تمام شد. هرکسی که بیرون می‌رفت، طبق معمول، با آقا یدالله حساب می‌کرد. نوبت من که رسید آقا یدالله با لبخند عاریتی و غیرمعمول سکه‌ی ده‌ریالی را به خودم برگرداند و در برابر حیرت من اصرار کرد که امکان ندارد از من پولی قبول کند. علتش را که خواستم چیزی نگفت. مردد و حیران پول را به جیب برگرداندم و وقتی می‌خواستم بیرون بروم، با شرمی ملیح گفت: «اگر لطف کردی و دوباره از ما در مجله نوشتی، خیلی ممنون می‌شوم.» همه چیز در یک ثانیه معلوم شد و همه‌ی حیرت‌ها دود شد و رفت هوا. این اولین حق تألیف من بود. *

نگاهی به سیر تاریخی کافه نشینی در ایران

گفت و گو با
احمد محیط طباطبایی
ماریا شاه

از محله‌های قدیم تهران و سنگ‌فرش‌های خیابان سی‌تیر تا کافه‌های پرهیاهوی امروزی و کافه‌های با هویت و برقرار از دهه‌های پیش، گوش سپردیم به صحبت‌های احمد محیط طباطبایی درباره‌ی کافه و کافه‌نشینی در ایران از آغاز تا امروز و تغییر و تحولات اجتماعی و انعکاسشان در شکل و فضای کافه‌ها. اطراف «کافه شوکا»، از کافه‌های محبوب محیط طباطبایی، داربست‌هایی افراشته شده است برای بنانه‌دادن ساختمانی بلند که به محصور شدن بیش از پیش کافه در میان دیوارهای آجری و سیمانی می‌انجامد. به قول یارعلی پورمقدم "محیط تغییر می‌کند و زندگی راه خودش را می‌رود. در گذشته، از بالکن کافه کوه‌ها را می‌دیدیم و پنجره‌ای در دوردست‌ها با چراغی روشن و هزاران داستان در ذهنمان نقش می‌بست و امروز، شاهد ساختمان‌های بلند با چراغ‌های روشن و پنجره‌های بی‌شماریم."

کافه‌نشینی در ایران از کجا آغاز شده است و چه شد که کافه‌ها به وجود آمدند؟

کافه پدیده‌ای شهری و متعلق به دوران شهرنشینی است و از جنبه‌های گوناگون اهمیت دارد، چرا که کافه‌ها نه به یک دلیل، بلکه به دلایل متعدد به وجود آمده‌اند. در ایران فضاهای عمومی شهری در گذشته، مکان‌هایی مثل بازارها، میدان‌ها، در یک زمانی حمام‌ها، تکایا و ... بودند که مردم در آنجا به هم می‌رسیدند یا گرد هم جمع می‌شدند برای دادوستد، اجرای آئین‌های دینی و باورهای مذهبی، گذران اوقات فراغت یا تماشای نمایش‌های گوناگون و شعرخوانی. یکی از ویژگی‌های فرهنگ ما، روایی بودن آن است که در قالب‌های گوناگون نمایان شده است. مثلاً در قالب موسیقایی زمانی گوسان بوده و در قالب‌های دیگر، نقالی و پرده‌خوانی که در گوشه‌ای از میدان یا فضاهای سرپوشیده‌ی شهری به شکل‌های گوناگونی اجرا می‌شده است. به تدریج برای کسبه و اهالی بازار که فرصت و امکان رفتن به خانه را ندارند و مجبورند در بیرون از خانه به تناول بپردازند با فضای متفاوتی روبه‌رو می‌شویم. طبایخ‌ها نمونه‌ای از این مکان‌ها هستند.

به طور کلی در دوران صفویه، با تشکیل مجدد حکومت ملی در ایران و ارتباط با غرب، مکان‌های جدیدی در اصفهان به وجود می‌آیند. قهوه‌خانه، خورش‌خانه و شربت‌خانه نمونه‌هایی از این فضاها هستند. قهوه‌خانه مکانی بوده که در آن قهوه سرو می‌شده است، نه به شکل امروزی، بلکه به روشی کاملاً سنتی. به تدریج، فضایی شکل می‌گیرد که در آن نقل و قصه و روایت هم بوده است. در آن روزها، سینما و تلویزیون و رادیو نبوده و در واقع چنین فضایی، جنبه‌ی رسانه‌ای داشته است. به تدریج صنف‌های خاصی به قهوه‌خانه‌ها می‌آیند. کاشی کارها و نقاشان روی کاشی در قهوه‌خانه‌ای دورهم جمع می‌شوند و در جای دیگری بٹاها و نجارها قهوه‌خانه را پاتوق می‌کنند؛ هر فضایی می‌تواند پاتوق باشد. از وسط یک چهارسو گرفته تا گوشه‌ی حمام و کنار مسجد یا رواق یا هر جای دیگر و حالا قهوه‌خانه‌ها جنبه‌ی پاتوق پیدا کرده‌اند.

سبک و شیوه‌ی نقاشی قهوه‌خانه هم از دل همین قهوه‌خانه‌ها بیرون می‌آید. یعنی قهوه‌خانه‌چی‌ها با ایجاد فضا و موقعیت، گروه خاصی از نقاش‌ها را پرورش می‌دادند و این نقاش‌ها هم به قهوه‌خانه‌ها رونق می‌بخشیدند.

این نقاش‌ها پاتوقشان قهوه‌خانه بود و در قهوه‌خانه‌ها مردم به سراغشان می‌آمدند. بعدها در سال‌های چهل، بخشی از حاکمیت به این نوع هنری توجه و آثارشان را خریداری کرد. الآن مجموعه‌ی بزرگی از کارهای قوللرآغاسی و محمد مدبر در موزه‌ی رضا عباسی است.

پس از فضا‌های عمومی قدیمی به فضای قهوه‌خانه‌ها در دوره‌ی صفویه رسیدیم.

در هر دوره‌ای فضا‌های جانشین به وجود می‌آید. زمانی حمام عمومی می‌رفتیم که فقط عملی بهداشتی نبود. در واقع، حمام یک نوع تفریح هم بود. مردم از صبح تا غروب در حمام بودند. بغچه و چمدان داشتند، کلی تنقلات خاص در حمام سرو می‌شده است، خواستگاری می‌کردند، آدم می‌دیدند و معامله می‌کردند. امروز، این فضا از بین رفته است و فضا‌های جانشین به وجود آمده‌اند.

فضاهای جانشین مانند قهوه‌خانه‌ها که تا امروز پابرجا هستند.

بله، اما در صد و چند سال پیش جای را به ایران وارد می‌کنند و بلافاصله در فرهنگ ما جای قهوه را می‌گیرد و به قدری سریع این اتفاق می‌افتد که هنوز نام قهوه‌خانه به جای خانه تبدیل نشده است، در قهوه‌خانه‌ها جای سرو می‌شده و در تمام رفتارهای اجتماعی ما جای خودش را پیدا می‌کند. در عقد و عروسی، معامله، قهرو آشتی، خواستگاری و حتی در شعر و ادبیات و سنت و فولکلور با جای پذیرایی می‌کنند و از قهوه جز نامش چیزی باقی نمی‌ماند.

ابزارها و تزئیناتش هم تغییر می‌کند.

بله. استکان و سماور و ... وارد تشکیلات جای خانه‌ها می‌شود. یعنی در واقع جای خانه‌ای که نامش قهوه‌خانه است. از دوره‌ی قاجاریه، به خصوص در دوره‌ی ناصرالدین شاه، ارتباطمان با فرنگی‌ها بیشتر می‌شود. بنابراین، پدیده‌های جدیدی به ایران وارد می‌شوند، مثل خیابان‌ها که با کشیدن خیابان ناصری (ناصرخسرو) شروع می‌شود و با خیابان لاله‌زار ادامه پیدا می‌کند. در لاله‌زار، مغازه‌ها شکل تازه‌ای دارند و ما برای اولین بار تلفیق مکان تجاری و مسکونی را در فضای شهری رؤیت می‌کنیم و بالطبع نوع جای خانه‌ها و قهوه‌خانه‌ها هم تغییر می‌کند و شکل غربی‌اش وارد ایران

و تهران می‌شود، مثل «گراند هتل» و «هتل پاریس». در واقع، بعضی از شهرها دروازه‌ی ورود افکار نوبه ایران بودند. تبریز، انزلی، رشت، یزد و تهران که پایتخت بود. یزد از هند، رشت از روسیه و تبریز از عثمانی و ترکیه تأثیر می‌گرفته است؛ آبادان و مسجد سلیمان و بوشهر هم مرزهای خودشان را داشت.

هر کدام از این شهرها از جایی و سمت و سویی تأثیر می‌گرفت. این گوناگونی در شکل و فضا و حال و هوای کافه‌ها چه اثری گذاشته است؟

اصلاً فرهنگ و جامعه‌ی ایرانی همواره در مسیر رفت و آمد اقوام گوناگون بوده است. همیشه از خارج چیزهایی وارد ایران شده است. هم تأثیر گذاشته‌ایم و هم تأثیر گرفته‌ایم، ولی نکته‌ی اصلی این است که ما هر آنچه را گرفتیم، ایرانیزه‌اش کردیم. کافه‌ی «حاج لقانطه»، با بستنی ایرانی و یخ‌در بهشت و شربت آبلیمو ایرانی شده بود. انگار تا زمانی که حاکمان خوب است، هر چیزی که وارد می‌شود، شکل ایرانی پیدا می‌کند. قبل از مشروطه، مردم نمی‌توانستند بسیاری از کارها را بکنند. عکاسی فقط متعلق به طبقه‌ی دربار بود؛ سینما فقط مال درباریان بود؛ حتی مدارس جدید مال دربار بود. پس از انقلاب مشروطه، مردم حقوق جدیدی به دست می‌آوردند. این دگرگونی، فضای شهری را متحول می‌کند، و در این وضعیت جدید، عکاسخانه و کتابخانه و سینما باز می‌شود. فضای تازه‌ای مانند «کافه» هم به تقلید از اروپا ایجاد می‌شود، جایی که آدم‌ها، خارج از سلسله مراتب طبقاتی و با فرم جدید، می‌توانند دور هم جمع شوند و گفت‌وگو کنند و اوقات فراغتشان را بگذرانند. کافه لقانطه یکی از کافه‌های معروف این دوره است که شخصی به نام غلامحسین لقانطه آن را در بهارستان، به تقلید از انجمن‌های انقلاب کبیر فرانسه، برپا می‌کند. کافه لقانطه پاتوق انقلابیون و مشروطه‌خواهان می‌شود و عکس بیشتر قهرمانان مشروطه بر در و دیوارش نصب می‌شود و شکل خیلی مهمی در عمارت نظامیه پیدا می‌کند و نقاش‌های بزرگ مثل صنیع‌الملک که تا دیروز برای دربار نقاشی می‌کشیدند، حالا برای کافه لقانطه قهرمانان مشروطه را نقاشی می‌کنند. اگر روزگاری نقاشی‌هایی از شاهنامه و عاشورا زینت بخش قهوه‌خانه‌ها بود، حال موضوع‌هایی مثل جنگ گنجه بر دیوار کافه نقش می‌بندد و ما تغییر رفتار آدم‌ها را در کافه‌ها می‌بینیم. در همین دوره، نظام‌نامه‌ی کافه‌ها به وجود می‌آید که چه چیز سرو شود؟ چگونه باشد؟ چه ساعتی کافه باز شود؟ این نظام‌نامه‌ها خیلی جالب هستند. چیزی که الآن وجود ندارد. سازمانی کامل زیر نظر بلدیة یا شهرداری بعد از مشروطه به وجود می‌آید و این قوانین را برای کافه تعریف می‌کند. بالطبع، آدم‌های سنتی و قدیمی‌تر، همچنان، به قهوه‌خانه‌ها و چای‌خانه‌ها و طباق‌ها می‌رفته‌اند و برای قشربلای جدید و تحصیل‌کرده‌ای که پس از انقلاب مشروطه به وجود آمده‌اند و بقیه‌ی افرادی که فضای مناسب‌تری برای رفتارها و نیازهایشان می‌خواستند، کافه به وجود می‌آید. این روند تا امروز ادامه داشته، اما تغییرات زیادی را از سر گذرانده است.

شخصیت‌های ادبی و هنری به کافه‌ها می‌رفتند و هر کدام روحیه و عادات خاص خودشان را داشتند، آن‌ها چقدر در این تغییرات نقش داشته‌اند؟ مثلاً صادق هدایت که خارج از ایران تحصیل کرده بود و همان رفتار کافه‌نشینی در فرانسه را اینجا هم ادامه داد.

خیلی‌ها کافه می‌رفتند. افراد مختلف با فرهنگ‌ها و اعتقادهای مختلف. مرحوم هادی حائری (مولوی‌شناس و مثنوی‌خوان) هم کافه می‌رفت. ولی ما فقط یک آدم در ذهنمان هست و این یک آدم پیش‌داوری و تعریف خاص می‌آورد و فکر می‌کنیم دیگرانی که مذهبی بودند، کافه نمی‌رفتند. در حالی که از تمام قشرهای فرهنگی و اجتماعی به کافه می‌رفتند. مرحوم پدر من هم کافه می‌رفت. پدرم خارج نرفته بود و از آنجا تأثیر نگرفته بود، چون کافه از قبل و از دوره‌ی ناصری وارد ایران شده است. حضور شخصیت‌های فرهنگی هم تأثیر خودشان را داشتند. «کافه نادری» از چه زمانی

معروف شد؟ زمانی که مدیرش گفت از شخصیت‌های فرهنگی مشهور که به اینجا می‌آیند، پول نمی‌گیریم تا دیگران برای دیدن آن‌ها بیایند. او فهمیده بود که کافه به قهوه‌اش نیست و با آدم‌ها و فضایش معنا پیدا می‌کند. به همین علت تا این اندازه معروف می‌شود. به علت حضور آدم‌هایی که خاطرات سال‌ها را ایجاد می‌کنند. کافه نادری در دهه شصت خیلی عالی است؛ در زمانی که بیشتر کافه‌ها غروب کرده‌اند، کافه نادری پاتوق افراد در دهه شصت است. اما در دهه‌های اخیر، دچار نوعی ناپایداری شهری شده‌ایم که این ناپایداری در فضای کافه‌ها و قهوه‌خانه‌ها هم منعکس شده و کافه‌ها را از قالب پاتوق و آن جایگاه و تعریفی که داشته‌اند به هرج و مرج کامل رسانده است. شنیده‌ام در یکی از کافه‌های معروف شهر از قهوه گرفته تا پیتزا و چلوکباب و شربت سرو می‌کنند. این ناپایداری و آشفتگی است. تکلیف آدم‌ها مشخص نیست. زمانی تکلیف کافه‌ها مشخص بود. هر کافه‌ای گروه‌بندی اجتماعی خودش را داشت. کافه، کافه‌رستوران، کافه‌بار، کافه قنادی. وقتی به «کافه قنادی فردوسی» می‌رفتید، مشخص بود از چه طیفی هستید. من اینجا فقط چای می‌خورم و نقاشی قهوه‌خانه‌ای می‌بینم. بنا می‌بینم. یک جایی می‌روم چای و شیرینی می‌خورم و نویسنده و ادیب می‌بینم. الآن، کافه‌ها چه طور شده‌اند؟ همان جوری که آدم‌های امروزی هستند، همه چیز با هم. مگر می‌شود همه چیز با هم؟ مثل رفتاری که بیشتر جوان‌ها دارند. توی تاکسی نشسته بودم، راننده از این فلش‌ها داشت. پرسیدم توی این چی هست؟ جواب داد همه چی! پنج هزار تا موسیقی! گفتم من شجریان می‌خواهم. گفت شجریان هم هست، اما نمی‌دانم کجاست! پرسیدم این کسی که دارد می‌خواند کیست؟ گفت نمی‌دانم! آدم‌ها موسیقی گوش می‌دهند، نمی‌دانند چیست! همین وضع در کافه‌رفتن هم هست. چرا این کافه می‌روی؟ نمی‌دانم! همه می‌روند، من هم می‌روم! می‌خواهم بگویم کافه و قهوه‌خانه نوعی از رفتارسنجی است که رفتارها، خصلت‌ها و اخلاق اجتماع را بازتاب می‌دهد. کافه‌های امروز، همین اجتماع امروز هستند. این ما هستیم که بر اساس نیازمان عملکرد کافه را تغییر می‌دهیم. از قهوه‌خانه‌های بوشهر مثال بزنم. فکر می‌کنید در قهوه‌خانه‌های بوشهر شاهنامه خوانی و نقالی بود؟ نه. خیام خوانی بود. چرا؟ چرا در قهوه‌خانه‌های بوشهر خیام خوانی بوده است، در حالی که خیام خوانی حتی در نیشابور رواج ندارد؟ چون انگلیسی‌هایی که در کنسول‌گری آنجا کار می‌کردند، خیام را به دلیل ترجمه‌ی فیتزجرالد می‌شناختند و آن کافه‌چی، چیزی را ارائه می‌داد که مشتری می‌خواست. پس آن قهوه‌خانه مطابق آن جامعه شکل گرفته بود و کافه‌های امروز هم حاصل دوران ما هستند.

از سال‌های هشتاد به بعد، کافه‌ها شکل و جایگاه خاص‌تری پیدا کرده‌اند.

بله. تا حدودی کافه‌هایی با کاراکتر مشخص می‌بینیم و تعدادی کافه هم از قدیم باقی مانده‌اند که هویت و کاراکتر مستمر خودشان را دارند. در یک دوره کافه متروک شد، چون نیازهای اجتماعی با کافه نمی‌خواند و در دوره‌ای دیگر، مثل حالا، تظاهرات اجتماعی شکل می‌گیرد، زیرا نسل جدید که کمتر از بیست سال دارد، تشنه‌ی مدنیت و شهرنشینی است و خاطره می‌خواهد. نسلی که به دنبال خاطره و شهرنشینی است، کافه می‌خواهد و این ما هستیم که باید فرهنگ کافه را برایش طراحی کنیم. این جوان بین «کافه نقاشی» و «کافه همه چیز» اگر بماند، اولی را انتخاب می‌کند، فرق کافه با رستوران و طبخ‌چی در همین است. آدم‌ها کافه را برای فضایش می‌خواهند، نه برای غذا خوردن. آدم شهرنشین خاطره می‌خورد در فضا. آدمی هم که دنبال شکمش است، جور دیگری رفتار می‌کند و می‌گوید کجا بروم که کباب ۴۵ سانتی متری بخورم. اگر من کافه‌چی بودم، اصلاً نمی‌خواستم کسی برای قهوه‌ی خوب به کافه‌ام بیاید. باید برای من و فضای کافه‌ام به آنجا بیایند. این ویژگی مهم کافه است.

گفتید کافه، مثل هر پدیده‌ی اجتماعی، بیانگر رفتار اجتماعی همان دوره است. وقتی در ایران یک دوره‌ای کافه‌ها متروک می‌شوند، در سیر تاریخی کافه‌نشینی چه اتفاقی می‌افتد؟

چهل تا شصت ساله‌های ما متعلق به دورانی هستند که وقتی بیست سالشان بود، کافه‌نشینی مرسوم نبود، در نتیجه الان کافه نمی‌روند. وقتی طبقه‌ای از اجتماع در جریان بخشی از عادت‌های فرهنگی نیست، یعنی بحران وجود دارد. در حال حاضر، فقط جوان‌ها را می‌بینی در کافه‌ها و پیرها را. نسلی این وسط حذف شده است یا به ندرت حضور دارد. بین کافه چقدر رفتارسنج خوبی است! عده‌ای هم هستند که فکر می‌کنند کافه فقط فضا و خاطره و وقت تلف کردن است و جایی می‌روند که بتوانند درآمد کسب کنند؛ درحالی‌که کافه بخشی از تمدد اعصاب و نوعی تقویم مقوم شدن حیات اجتماعی است.

مسئله‌ی دیگر فضای مجازی است. در دوران ما کافه هم مجازی شده است. آدم‌ها در خانه‌هایشان با چند نفر اینترنتی گفت‌وگو می‌کنند و تصورشان این است که از تمام دنیا باخبر هستند و دیگر این نیاز را احساس نمی‌کنند که بیرون بروند، کافه بروند، سینما بروند. این خطر دنیای مجازی است. دوست مجازی، کار مجازی، گشت مجازی. بعضی‌ها هم ساعت‌ها پای تلفن گپ‌وگفت می‌کنند. برای من تلفن فقط وسیله‌ای جهت هماهنگ کردن دیدارهایم است و نه بیشتر. در گذشته، آدم‌ها دوره‌هم جمع می‌شدند تا همدیگر را ببینند، گفت‌وگو کنند، بده‌بستان کنند و از ماهیت هم باخبر شوند. خیلی اهمیت دارد این دیدارها، اما در دودهمی گذشته این‌ها در فضای مجازی خلاصه شده‌اند. فضای مجازی خیلی خوب است، ولی نباید فضای حقیقی را متروک کند.

پیشنهادی مطرح شده بود که خانه‌ی آقای سپانلو را تبدیل به کافه کنند و یادش را این‌گونه زنده نگه دارند؛ زیرا بعضی از شخصیت‌ها خودشان کارکرد کافه دارند و آدم‌ها را گرد هم جمع می‌کنند. شاید حتی مطب دلگشای ساعدی هم شکل دیگری از کافه بوده است.

بله؛ کاملاً درست است. البته این از فضای دیگری آید، مثلاً در دوره‌ای پدر من، پنجشنبه‌ها بعد از ظهر، در خانه‌اش باز بود. هادی خان یوسفی جمعه‌ها همین کار را می‌کرد. افراد زمان‌هایی را برای دیدار با یکدیگر مشخص می‌کردند و مثلاً ساعت دومی رفتی خانه‌اش. برای شام و ناهار جمع نمی‌شدند، برای دیدن و گپ‌زدن جمع می‌شدند. می‌نشستند، حرف می‌زدند، سؤال می‌پرسیدند. سیگار و چای و نوشیدنی هم بود. امروز این فضا از بین رفته است. تا به هم می‌رسیم می‌پرسیم کجا برویم؟ ناهار چه دارد؟ چه طور برویم؟ چه بگوییم؟ آن قدر پیچیده‌اش می‌کنیم که اصل دیدن و بودن از بین می‌رود. به نظر من غذا و ناهار فرع است. اگر اصل دیدن و بودن باشد، خانه رفتن هم راحت می‌شود، کافه رفتن هم راحت می‌شود. افرادی به «کافه شوکا» می‌آیند و افرادی هم می‌روند و سراز جایی دیگر در می‌آورند، ولی ممکن است بعد از ده سال دوباره به همین کافه برگردند. نکته‌ی مهم این است که وقتی برمی‌گردند، بعد از سال‌ها، همان طعم و عطر و بورا حس کنند، نه چیز دیگری. (با اشاره به آقای پورمقدم) ایشان بستنی‌ای دارند که من عاشق آن هستم و بیست سال است که دارم آن بستنی را می‌خورم و هیچ تغییری نکرده است. [پورمقدم: دستور ثابت دارد! اگر یک ذره زیاد از مواد استفاده کنیم و یا یک ذره کم، باید بریزیمش دور.]

خیلی ممنون آقای محیط طباطبایی

برای مرور این سیر تاریخی و زمانی که در اختیار ما قرار دادید. *

کافه‌ای که خیابانی بود.

اعتراضات دانشجویی سال‌های هفتاد | پاریس



ناصر فکوهی

اینکه کسی بیست سال از بهترین سال‌های جوانی‌اش را در پاریس گذرانده باشد، آن هم از نیمه‌ی «سال‌های زیسکار» تا نیمه‌ی دهه هشتاد و «سال‌های میتران»؛ اینکه کسی در طول چهل سال هرگز از رفت‌وآمد به پاریس بازمانده باشد و ساله‌ای جوانی و پختگی‌اش کوچه و خیابان‌های این شهر گذشته باشد و احساس مادی درونی کردن صحنه‌های پرشور هوگوی ابدی را، از نتردام تا بلوارهای بزرگ پاریسی، پیوسته در گوشت و پوست خود احساس کرده باشد؛ اینکه چنین شخصی در پایتخت جهانی «کافه» و «کافه‌نشینی» کافه‌نشین نشده باشد؛ به خودی خود، امر نامتعارفی است. اما اینکه خواسته باشم در اینجا به شرح و تفسیر این داستان بپردازم (کاری که شاید روزی در جایی انجام بدهم)، فضایی برایش نمی‌بینم.

کافه و خیابان در پاریس همواره حکایت‌هایی بی‌پایان و رابطه‌ای تنگاتنگ با یکدیگر داشته‌اند؛ فضای درونی کافه‌ها از پیشخوان‌های ارزان قیمت کافه‌های مردمی تا نشستن روی صندلی‌های چرمی بزرگ در کافه‌های بورژوازی. گذشتن و بی‌توجهی به کافه‌های پول‌دارها برای رسیدن هرچه زودتر به کافه‌ای که به توان مالی‌ات بخورد و قهوه نوشیدن‌های بی‌پایان، زیرا ارزان‌ترین نوشیدنی و آن نماد مرسوم‌ی است که می‌توان در کافه یافت، نشستن‌ها در روزهای تابستانی در فضای بیرونی (تراس) و تماشای رهگذران و گارسون‌هایی که با پیراهن و شلوارهای سیاه‌وسفید و پیش‌بندهایشان، با شیوه‌ی خاص سخن‌گفتن و راه‌رفتنشان که به کلاغ شباهت داشت، جلویت رژه می‌روند؛ یا پناه‌بردن از باران‌های تیز و سرد پاریس به کافه‌ها و غرزدن گارسون‌ها که دوست ندارند صرفاً از چتران‌ها برای فرار از باران استفاده کرد.

به هر سو ممکن نیست در پاریس بود و کافه را نشناخت؛ قراری در کافه نگذاشت؛ بحث و جدلی آشفته و تلخ، لحظاتی شیرین و گفت‌وگوهای دوستانه و سرشار از زیبایی را به یاد نیاورد؛ هر چند می‌توان در پاریس بود و کافه نشین نشد.

اکنون که خاطرات آن سال‌ها را مرور می‌کنم و هر بار که به پاریس، به محله‌ی کارتیه‌لاتن، بازمی‌گردم، آن جایگاه ابدی دانشجویان، دانشگاه‌ها، روشنفکران، کتابخانه‌ها و جهانگردان حیران و پیریشان که با حیرت به درودیوارها می‌نگرند و به دنبال جایی روی نقشه‌های بزرگشان هستند که هرگز نمی‌یابند، هر بار روایت زیبا و موشکافانه‌ی پیرسانسودر کتابش *بوطیقایی شهر* که در حال ترجمه‌اش هستم، برایم زنده می‌شود: «اینجا جایی است که می‌توان پرسه زد، می‌توان شهر را با زاهد رفتن در خیابان‌هایش فهمید و آموخت، و به قول اولف هانتز-در اعماق لایه‌های نمادینش درک کرد.» خیابان‌هایی که در آن سال‌های دوردست هفتاد یادآور پونیا توفسکی، وزیر کشور راست و افراطی است، که بدترین سرکوب را علیه دانشجویان و تظاهرات آن‌ها اعمال می‌کرد، اما بسیار بیشتر یادآور دوستی‌ها و همبستگی میان ما دانشجویان جوان است. آن سال‌ها، سال‌های دیکتاتوری‌های بی‌پایان جهان بود. ما دانشجویان ایرانی شاه دیکتاتور خودمان را داشتیم، یونانی‌ها سرهنگ‌های خودشان را، اسپانیایی‌ها فرانکو، عقب‌مانده را، آمریکای لاتینی‌ها دیکتاتورهای نظامی‌شان را، فلسطینی‌ها اسرائیل را و پرتغالی‌ها سالازاری را که رفته بود و انقلاب میخک‌ها را که آمده بود، هر دو دیکتاتورهای بازمانده از فاشیسم جنگ جهانی دوم و بی‌رحمی‌هایش. و البته دوستان فرانسوی ما هم ژیسکار اشرف زاده‌ی قلابی و پونیا فاشیست خودشان را. همه‌ی ما حداقل یک بار در هفته در «موبر موتالیت» و کافه‌های اطرافش جمع می‌شدیم، یا در میتینگ‌های سیاسی همبستگی، که هر بار برای یکی از این کشورها برگزار می‌شد، شرکت می‌کردیم. «گالا»ها یا برنامه‌های هنری برای کمک مالی به پناهجویان برگزار می‌کردیم و قرار می‌گذاشتیم تا برای تقاضای آزادی این و آن گروه زندانی، این و آن گروه محکوم به اعدام، این و آن آزادی پایمال شده، به خیابان‌ها بیاییم و خود را به بیان درآوریم؛ و آنگاه بود که بازی موش و گربه برای اکثر قریب به اتفاق دانشجویان، که بین هجده تا بیست و یکی دو سال داشتند، با پلیس و نیروهای ث.ا.ر.اس (CRS) شروع می‌شد. باتوم‌ها بردست و پاها فرود می‌آمد و کامیون‌های موسوم به جعبه‌ی سالاد (panier à salade) پر می‌شد. رقص دیوانه‌واری که همیشه با تعقیب و گریز روی سنگفرش‌های پاریس همراه بود، در حالی که پلیس‌ها به دنبال می‌دویدند و این گونه *بینوایان* هوگوی قدرتمند را در ذهنمان زنده نگه می‌داشتیم. ما نیز انقلاب فرانسه خودمان را در ذهن‌های جوانان تجربه می‌کردیم. در این زمان‌ها بود که کافه‌های «ناسیون»، «باستیل»، «رپوبلیک» و «سن میشل»، که مکان‌های آرمانی پناه گرفتن از خشونت پلیسی بودند، فروششان بسیار بالا می‌رفت و گارسون‌ها و صاحب‌هاشان، که هرگز و یا بسیار به ندرت ممکن بود تظاهرات‌کنندگان به آن‌ها یورش ببرند یا شیشه‌های کافه‌شان شکسته شود، شادمان بودند و دست‌هایشان را از خوشحالی به هم می‌مالیدند.

کافه جایی بود که روزهای عادی و آفتابی می‌توانستی روی تراس آن بحث کنی و روزنامه بخوانی؛ روزهای سرد زمستانی درونش گرم شوی و گاه به موسیقی گوش بدهی؛ در تظاهرات و انقلاب‌هایی که در ذهن‌هایمان «واقعی» جلوه می‌کرد، برای آماده‌سازی و مقررمانده‌ی از آن استفاده کنی و در آشوب تظاهرات در جایگاه پناهگاه اضطراری به آن پناه ببری.*



هر چند برای من که در هجده سالگی و تازه در اواخر این بازی شادمان از راه رسیده بودم و برای بسیاری از جوان‌های دیگر دانشجوی کافه این ماهیتش را خیلی زود، از ابتدای دهه هشتاد از دست داد. رئیسکار کنار رفت و جای خودش را به میتران داد؛ یونیا منفورترین شخصیت تاریخ معاصر فرانسه شد؛ دیکتاتوری‌ها فروپاشید؛ شاه رفت؛ سرهنگ‌های یونان، فرانکو، سالازار و نظامیان آمریکای لاتین نیز یک‌به‌یک نابود شدند؛ و از آن همه، تنها، قدرت فاشیستی اسرائیل پابرجا ماند. جهان لزوماً جای بهتری نشد، اما به هرسو، کافه دیگر آن شور و هیجان ماجراجویانه و دموکراتیک را نداشت. جنبه‌ی روشنفکرانه، تفریحی و بازیگوشانه‌ی کافه و از آن بدتر، جنبه‌ی توریستی‌اش بر جنبه‌های مبارزه‌جویانه‌اش غالب شد. خیابان‌هایی که می‌توانستی آزادانه، در روزهای اول ماه مه، در جشن‌ها و در تظاهرات سرخوشانه در آن پرسه‌بزنی و تقاضاهایت را بیان کنی، دوباره آکنده از ماشین‌هایی شد که به بدترین شکل گویای بازگشت روزمرگی نظام غالب بود. رستوران‌ها بیشتر و بیشتر شد؛ مک‌دونالد‌ها و فست‌فودها و بانک‌ها از همه‌جا سربرآورد؛ توریست بیشتر شد و بیشتر و بیشتر. پاریس سال‌های دوردست را آخرین بار، زمانی که قصد بازگشت به ایران داشتم، در اواخر دوره‌ی میتران دیدم. سال‌های میتران تقریباً همه‌ی خیال‌های سیاسی ما جوانان آن دوره را از میان برد و از آن پس دیگر چیزی نبود جز فرانسه‌ای که فرهنگ در آن سقوط می‌کرد؛ فرانسه‌ای که دائم با شخصیت‌هایی نازل‌تر اداره می‌شد تا به شرایط بحرانی امروز خود برسد؛ شیراک آمد که خود یک فاجعه بود، اما با سارکوزی کابوسی شروع شد که با اولاند و فرانسه‌ی امروز به اوج خود رسیده است. میتران در جایی گفته بود: «پس از من، فرانسه هرگز رئیس‌جمهور بزرگی به خود نخواهد دید.» شاید این جمله‌ی او را بتوان با الگویی دیگر به این شکل درآورد: «دیگر هرگز پاریس و فرانسه کافه‌های آن سال‌های پرشور و آزادی‌خواهانه‌ی دهه‌ی هفتاد را به خود نبیند.» *

مکان‌هایی که بهانه‌اند

ابراهیم حقیقه

قهوه‌خانه‌ها و کافه‌ها حاصل مدنیت، شهرنشینی و جوامع نوجو و آزاداندیش‌اند. هم‌نشینی در مکان‌هایی همچون قهوه‌خانه، کافه و بوفه برای باخبری است، برای کسب اطلاعات است، برای پرسیدن و دانستن است، برای آموختن و فهمیدن است. فضایی همراه با نشاط و تنوع و شوخی و بازی است، جایی برای فراموشی غصه‌ها، درد دل با یار غمخوار و خالی شدن از رسوب و پلشتی.

قبل از ظهور رسانه‌های جمعی، از قرار و مدار پای طوق علم‌های محرم بگیر تا بازی‌های جمعی ترنا و نرد و پرده‌خوانی و نقالی که همه پاسدار فرهنگ و آداب سنتی هستند، به عنوان مکان نقش مهمی در ارتباط اجتماعی به عهده داشتند. حتی بعد از پیدایش روزنامه، با سوادان اخبار را با صدای بلند می‌خواندند و بعد از حضور رادیو و تلویزیون، دریافت اخبار در حضور جمع هم‌زبان و آشنا و هم‌وطن نشان استحکام روابط اجتماعی بود.

نوشیدن چای، قهوه یا هر نوشابه‌ی دیگری علاوه بر تمام فوایدی که دارد، بهانه‌هایی هستند برای گردهمایی و روابط اجتماعی و برون‌ریزی عواطف جمعی و دوستی و پیمان‌همدلی. تصویر قهوه‌خانه‌ها و کافه‌های قدیم ایرانی در عکس‌های تاریخی و فیلم‌های سینمایی و در رمان‌های نویسندگان بزرگ که هریک روایتی از کافه و کافه‌نشینی و ساختمان اجتماعی دوران خود درباره‌ی نوشیدن و روابط اجتماعی ارائه داده‌اند و به زیبایی نوشته شده‌اند، قابل ردیابی است. اگر قهوه‌خانه و کافه مکان وقوع بسیاری از وقایع تاریخی نباشند، مکان نقل و طرح و توطئه‌ی اغلب اتفاق‌های تاریخ‌سازند و این موضوع شهر و روستا هم نمی‌شناسد. برای من تجربه‌ی عصرهای «بوفه‌ی دانشکده‌ی هنرهای زیبا»، در ضلع شمال‌شرقی حیاط و کنار کاج‌های باغچه‌ای کوچک، پر از خاطرات غریب و حیرت‌انگیز است. تمام دانشجویان هنری، در چهارفصل سال، با دیدارها و خبرها و گپ‌وگفت‌ها از معماری، نقاشی، مجسمه، موسیقی، گرافیک و تئاتر گردهم می‌آمدند، از نمایشگاه‌ها و کنسرت‌ها و اجراهای نمایشی و جشن‌ها گرفته تا فیلم‌ها و حضور هنرمندان. می‌دانم بسیاری از آموخته‌های امروز را از آن روزها و آن مکان دارم. چای خوردن بهانه‌ای بیش نبود. تجربه‌ی دیگر گردهمایی طراحان گرافیک به دعوت مرتضی ممیز بزرگ در رستوران «سورن» در خیابان آبان است که هدف از آن برای دوباره نزدیک شدن و عبور از بحران‌های بعد از انقلاب و جنگ بود. با هشت نفر شروع شد و پس از رسیدن به جمع سی نفر، به تدوین اولین تجربه‌ی طراحان گرافیک ایران منجر شد. قدم بعد تأسیس تعاونی بود که به شکل‌گیری انجمن صنفی انجامید؛ در آنجا هم نهار خوردن بهانه‌ای بیش نبود.

این روزها کافه نمی‌روم، مگر در سفرها برای خوردن غذا و چای یا برای رفع خستگی، در این گذرگاه‌های وقت مسافران پریشان. نمونه‌ی وحشتناک این‌گونه مجتمع‌های مسافرتی میان راه در بزرگراه‌ها هستند که به بازار شام می‌مانند و به قول قدیمی‌ها سگ صاحبش را نمی‌شناسد. خوردن و نوش پانزده دقیقه‌ای و استراحتگاه‌های موقت سربایی؛ اما در شهرستان‌ها، مخصوصاً شمال کشور، جای خانه‌ها همچنان زنده‌اند و پایگاه گپ‌وگفت و شوخی و بازی و خبر هستند. هنوز آنجا خبرهایی است. هنوز جای خوردن بهانه‌ای بیش نیست. *